

ای عقده گشای ملك ايران سخن

امسال بده مواجب پار مرا

مشهور است که زربفت مشجری تمام کرده بود که صورت خرسی

نقش شده بود به خدمت خاقان گیتی ستان برد. ابوقرداش^۱ که در کمال شوخی

بوده بعد از مشاهده زربفت تعریف خرس که بافته شده می کند. خواجه غیاث در

بدیهه می رساند که :

خواجه در خرس بیش می بیند

هر کسی نقش خویش می بیند.

وقتی قبای زربفتی تمام کرده در حاشیه آن این رباعی را که زاده طبع اوست

نقش نموده :

۱۰

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا

خواهم ز بقا به قد عمر تو قبا

این تحفه بنزد چون تویی عیب منست

خواهم که به پوشی ز کرم عیب مرا

۱۵

شاه در جواب فرمود که بچشم بپوشیم .

و آن جناب در مبادی زندگانی و عنقوان جوانی به شرب شراب [۳۱۶ الف] روح

افزا و مصاحبت ماهر ویان ناهید سیما شغف تمام داشت و اوقات زندگانی را بی راح

ریحانی و باده ارغوانی حرام می پنداشت و پیوسته در مجلس بهشت اساس خاقان

گیتی ستان در هر صباح که جام زرنگار مهر در بزم سپهر لامع شدی از ساقیان

خورشید عذار شراب خوشگوار طلبید و هر شام که قدح سیم اندام هلال در مجلس

ثوابت و سیار به گردش در آمدی از دست خوب رویان ماه دیدار جام باده غمگسار

در کشیدی تا آنکه توفیقات ازلی شامل حال او شده زبان به اداء کلمه

« توبوا الی الله » گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع مناهی توبه نمود. و سبب توبه

او آن بود که شبی از روی پشیمانی و ندامت روی نیاز بر خاک گذاشته توفیق

۱- اصل : ابوقرداس (تصحیح مبتنی بر تذکره نصر آبادی است) .

توبه از حضرت غفار الذنوب مسئلت نموده تیر دعای او به هدف اجابت رسید و در همان شب در عالم رؤیا به خدمت امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی- ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه رسیده در دست مبارک آن حضرت به شرف توبه [۳۱۶ ب] مشرف گردید و این چند بیت از آن جمله است که نظم نموده ،
 ۵ مثنوی :

شبی از دهشت تقصیر طاعات

به خاک افتادم و کردم مناجات

که غفارا به حق شاه مردان

کزین آلودگی ام پاک گردان

چو ظاهر کرد صدق دل زبانم

اجابت کرد استدعای آنم

همان شب نیک بختم دید در خواب

شه خیبر گشا را رو به محراب

دل بیدار بر وی اقتدا کرد

دو فرض اندر قفای او ادا کرد

چو فارغ گشت آن بحر حقیقت

کرامی کردم از پند و نصیحت

ز اندرزم در توفیق بگشود

ز شرب بادهام پس توبه فرمود

۲۰ و این چند رباعی نیز زاده طبع آن بلبل شکرستان فصاحت است ، رباعی :

امروز مرا به دشمنان غالب کن

و اندر طلب حقیقتم طالب کن

فردا که سر از خاک لحد بر دارم

حشرم به علی ابن ابی طالب کن

ایضاً

من در گرانمایه این نه صدفم
 من مادر دهر را گرامی خلفم
 صد ره ز ملک پیش ز قدر و شرفم
 یعنی سگ آستان شاه نجفم

ایضاً

در دهر محبت علی حاصل ماست
 وین گل به ازل شکفته ز آب و گل ماست
 چون خون بهر گک غیاث و چون جان به جسد

۱۰ مهر علی و آل علی در دل ماست

[۳۱۷ الف] خواجه غیاث الدین علی در فن نقشبندی عدیل و نظیر نداشت و پیوسته به قلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار می نگاشت و اقمشه نفیسه به اتمام می رسانید و در آن کار به مرتبه ای بلند آوازه گشت که پادشاهان عالیشان نافذ فرمان هند و ترک و روم تحف و هدایا به جهت او ارسال فرموده اقمشه ای که در کارخانه طبیعت او به اتمام رسیده بود طلب می نمودند و اسباب تجمل و نفایس از چینی و کتب و املاک و رقیبات او به حدی رسید که محاسب وهم از حساب آن به عجز اعتراف دارد. و آن جناب به جهت سکنی در دار فنا در «باغچه دارالشفای صاحبی» عمارات عالی در غایت تکلف و صفا به اتمام رسانید و این غزلی که از نتایج طبعش بود در کتابه به آب زر مسطور ساخت ، غزل :

۲۰ خانه ما که بنای غم از ویرانست

وقف رندان خراباتی بی سامانست

خشک از رشک زلالش لب سرچشمه خضر

تر ز تاثیر شمالش چمن رضوانست

اثر نزهت این آب و هوا دانی چیست

اثر فیض قدوم ملک ایرانست

آن شهنشاہ جهان بخش که از معدلتش

رشک فردوس برین کلبه درویشانست

خنک آن کس که درو رخت اقامت بنهد

ز آنکه این مرحله سر منزل بیکارانست

اندرین عرصه مده زحمت کس گر خواهی

روضه خلد که مأوای کم آزارانست

غرض آسایش احباب بود وزنه غیاث

کی دلش را هوس قصر و سراپوانست

هشت بیت است که دم می زند از هشت بهشت

حوریش بکر سخن حسن خطش غلمانست

و در ایام زندگانی در آنجا مأوی داشت و چون ثبات ودوام در عالم محنت-

فرجام هیچ فرد از طوایف انام رامیسر نیست او نیز اقتدا به قدما کرده از لباس حیات

عاری گشته خانه تن از میهمان روح باز پرداخت ، مصراع :

بقای جاودانی نیست ممکن .

و چند وقت قبل از آنکه متوجه سفر عقبی گردد زبان به ادای این رباعی

گشاد ، رباعی :

افسوس که رفت حاصل عمر به باد

فریاد ز ایام جوانی فریاد

[۳۱۷ب] ای پیر خرف مگر نمی آری یاد

سودا به میان شصت و هفتاد افتاد

و از آن جناب شش پسر به یادگار ماند، چنانچه طوطی نطق شکر افشانش

اشاره به آن نموده ، نظم :

ای سرو سرور خردمندان

بشنو حال ما و فرزندان

من که در یزد، رشک ایرانم

در هنر بر گزیده یزدانم

بر سر صد هزار گونه عطا

شش درم داده از دو درج خدا

افضل و اکمل و رفیع و معز

که نبینم زوالشان هرگز

اصغرست و ابوالفضایل خرد

صاف در سیرت و بصورت درد

از کرم ای کریم عقده گشا

صانع بی شریک ارض و سما

همه را در هنر گرامی کن

در کمالات و فضل نامی کن

۱۵ و در حین تحریر این مقاله که دو سنین از سنه ثمانین و الف هجریه هجرت

نموده از نمایر واقوام آن جناب جمعی در بلده جنت صفات، یزد در کمال عزت روزگار

می گذراند و اشرف و افضل ایشان حکمت پناه جالینوس الزمان میرزا محمد مفید

ولد مرحمت پناه معینا محمد احکیم است که به صفت زهد و طاعت و حسن خلق و

عبادت [۳۱۸ الف] آراسته و در معالجه مرضی و ازاله علل برایا آثار نفس مسیحا

۲۰ ظاهر می گرداند و از روی طوع و رغبت و طیب نفس و بشره شکفته در معالجه درویشان

و محتاجان شرایط اهتمام به جای می آورد و بی تکلف خواص و عوام آن دیار از

یمن انفس میمنت انجامش محظوظ و بهره ور می گردند.

مولانا محمد زمان رونقی

بافقی الاصل بود و در زمان خاقان گیتی ستان شاه عباس ماضی از قصبه طیبه

بافقی که وطن مألوف و مسکن معهودش بود به دارالعباده یزد آمده به تحصیل

کمالات کمال جد و اجتهاد نمود و پیوسته با اکابر و اشراف^۱ مصاحبت می نمود و از نظم اشعار مهارت و وقوفی تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب و ابیات طرب آمیز بر لوح بیان می نگاشت و در حین تحریر این چند بیت که از منظومات اوست و به خاطر بود ثبت گشت: بیت:

زخم دندان خوبتر کرد آن لب پر خنده را

قیمت آری^۲ بیشتر باشد عقیق کنده را

ایضاً

مکیدن، لب شاهد و زخم کردن

نمک خوردن است و نمکدان شکستن

[۲۱۸ ب] وله ایضاً

دلم در زلف او گم گشت و من با شانه در جنگم

که در شب آنچه گم گردد به شبگرد دست تاوانش

و در ایامی که مولانای مذکور در بلده بهشت اساس یزد مقام نمود در مریاباد

حومه منزلی در غایت صفا ترتیب داد و در آنجا بسر می برد تا آن وقت که به عالم

عقبی منزل گزید . ۱۰

افصح البلغا امینا محمدا متصدی مشهورا

در سلك فضلاء فصیح زبان و بلغاء ملیح بیان انتظام داشت و به متانت طبع

و لطافت ذهن و تحقیق مسایل علوم و تدقیق در مباحث محسوس و مفهوم مشهور

و معروف بود. در عنفوان شباب از خطه یزد که مسکن معهود او بود بیای سعی و

اجتهاد به دارالعلم شیراز رفته به تحصیل علوم دینیّه و کمالات نفسانیّه اشتغال نموده ۲۰

در اندک زمانی ترقی بسیار کرد و در فن انشا و شعر و معما نیز مهارت تمام حاصل

نمود و چون پایه قدر و منزلت خود را زیاده از امثال و اقران یافت به اردوی معلی

شتافته از جانب صدور عالیقدر به منصب تصدی وقف [۳۱۹ الف] دارالعباده یزد معزز

گردید و چند سال به لوازم آن شغل اشتغال داشت و به واسطه وفور قابلیت و

استعداد قریب مبلغ چهل تومان تبریزی از سر کار خاقان خلد آشیان صاحبقرانی و از حاصل اوقاف یزد مدد معاش و وظیفه همه ساله یافت و چون ازوجه معاش خاطر را اطمینان داد از سرچشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مرشح می ساخت و به نظم قصیده و تاریخ و رباعی از سایر اقسام شعر زبان می گشاد و این رباعی از جمله منظومات آن بلاغت شعار است که خامه فصاحت آئین بیان می نماید که ، رباعی :

مجنون منشان عشق رب الارباب

در بحر و برند روز و شب بی خور و خواب

یک زاهد روزمدار در بحر^۱ سراب

یک صوفی چرخ زن به دریا گرداب

۱۰ و این بیت نیز از جمله منظومات اوست که ، شعر :

«یزد» از «ایزد» یک الف دور است تا دانی که نیست

ساکنان این بلد را دوری از حق بیش از این

و ایضاً این غزل از جمله منظومات اوست ، شعر :

آن روز بویم آن زلف شب بو

۱۵ کز هجر کردم چون تار آن مو

بر گشته از من پیوسته با غیر

بر گشته مژگان ، پیوسته ابرو

نازم به داغم کز ذوق ناسور

از تنگ مرهم دزدیده پهلو

۲۰ چون شاه حسنش آید به بازار

خورشید گردد سنک ترازو

آید به دامم شوخست بسیار

من کهنه صیاد او بره آهو

بر ضمایر دانش ما اثر از کیا مخفی نماناد که جامع الکمالات امینا محمدا به
سبب عارضه کوفت قریب سه چهارسال بر بستر ناتوانی افتاده قدرت بر قیام نداشت.
در برابر این غزل که از نتایج طبع «رافع» است که . غزل :

خضره شد تا مرا چون نقش پا افتادگی

میکنم در هر قدم صد جا به جا افتادگی

اختلاط ما و او باهم چو آب و آتشست

شیوه او سرکشی و کار ما افتادگی

دست پرورد سرشک ما بود سرگشتگی

خانه زادم است همچون نقش پا افتادگی،

لغزش پایی نمی باید مرا در هیچ باب

طفل اشکم قسمت کرده خدا افتادگی

من کلام امینا محمدا

خاکساری طور و من موسی عصا افتادگی

وحی ما خاموشی و معراج ما افتادگی

کعبه از ما در گذشت از شوق استقبال ما

حبّذا بیدست و پایی مرحبا افتادگی

هر کجا ره دور شد گفتیم یا گمگشتگی

هر کجا لغزید پا گفتیم یا افتادگی

حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت

ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی

در طریق عشقباری ای «امین» کوی عشق

هست مقصد خاکساری مدعا افتادگی

و چون ثبات و دوام در عالم محنت انجام هیچ فرد از طوایف انام را میسر

نیست لاجرم در سنه خمس و سبعین و الف [۳۱۹ب] روی به عالم آخرت آورد و از

مشارالیه سه پسر ماند .

مولانا ابوالآداب از همه یزر گتر و به وفور فضایل و کمالات و قابلیت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی می نمود و در فن انشا و شعر و معما انگشت نمای پیرو برنا بود و در عنفوان جوانی از دارالسلطنه اصفهان به تاریخ شهر ذی حجه الحرام سنهٔ سبع و سبعین و الف هجریه روی به شهرستان عدم نهاد. و در اندک زمان مولانا محمد کافی به دیدن پدر و برادر مهربان شتافت. و مولانا عبدالنبی که از همه کوچکتر است در حین تحریر این اوراق که سنهٔ اثنی و ثمانین و الف است در بلدهٔ یزد اقامت دارد.

مولانا حسن علی یزدی

در اکثر اوقات به کسب کمالات اقدام نموده با ارباب فضل و دانش مصاحبت و مجالست می نمود و گاهی به گفتن شعر زبان می گشود. این چند رباعی از رشحات کلام بلاغت نظام اوست، رباعی:

۱۰

گوشم کرو چشم کور^۱ و پایم لنگست

این پیری نامرد سراپا تنگست

عیبم مکن از کسی مرا ننوازد

کین ساز شکسته سخت بی آهنگست

۱۵

ایضاً

در زیر سپهر مرد در آزارست

در گلشن ایام ذلیل و خوار^۲ است

با زن طبعان زمانه دایم یار است

مهر مادر به دختران بسیار است

۲۰

ایضاً

جان چیست درون سینه سوزی و تفی

دل چیست غم و درد و بلا را هدفی

۱- اصل: کند، تصحیح مبتنی بر نسخهٔ وزیر است ۲- اصل: خار

القصة پی شکست ما بسته صفی

مرك از طرفی و زندگی^۱ از طرفی

داین غزل نیز از جمله منظومات آن عزیز است:

غم هجران آن سرو قباپوش

گرفته چون قباتنگم در آغوش

زمانه با مراد من چنانست

که غم با شادمانی زهر با نوش

چنان با تلخکامی خو گرفتم

که کردم جان شیرین را فراموش

زمانه پر صدای کوس رحلت

ولی ما را ز غفلت پنبه در گوش

فلك با صد هزاران دیده حیران

بکار ما و ما در خواب خرگوش

جامع الکمالات مولانا محمد امین المتخلص به وقاری

جوان مستعد سخندان و شاعری بلیغ فصیح زبان به مکارم [۳۲۰ الف] اخلاق

آراسته و در نظم و نثر گوی تفوق و رجحان از ابنای زمان ربوده است و در خط

ثلث و نسخ و تعلیق به قلم اعجاز کردار خط نسخ بر خطوط متقدمین کشیده. آن

جناب خلف مولانا عبدالفتاح برادر مرحوم مولانا عبدالکریم طبسی است و جد

اعلای او مولانا شمس الدین محمد طبسی بود که در «تذکره دولتشاهی» بعضی از

کمالات نیکو خصالش بر سبیل اجمال مذکور است و از آن تا حال تاریخ فضل و شعر از

آن سلسله گسیخته. مولانا محمد امین چون در یزد بسیار بوده به یزدی شهرت یافته. در

مبادی حال و اوان جوانی به مصاحبت عمش مولانا عبدالکریم از بلده طبس که مولد و

منشاء او بود به قصبه طیبه بافق و خطه دلگشای یزد خرامیده به کسب علوم دینی و دنیوی و

استعداد ظاهری اشتغال نموده به درجه کمال رسید و پیوسته با اکابر آن ولایات گوی مصاحبت می باخت و در شهر سنه سبعین و الف هجری از بلده بهشت بنیاد یزد هجرت نموده به دارالسلطنه اصفهان شتافت و به دستیاری استعداد و قابلیت مقبول اعظم و امرا و خوانین گردیده به صحبت فیض مآثرش مستفیض می گردند. این غزل از جمله منظومات و از نتایج طبع مشارالیه است ، غزل :

با خیال صنی عیش نهران ما را بس

باغم دوست کناری زمین ما را بس

سایه سرو و لب جوی به عاشق نرسد

درغم سرو قدی اشک روان ما را بس

دل شاد و لب خندان به شما ارزانی

جان پر حسرت و چشم نگران ما را بس

عاشقان خسرو اقلیم تجرد باشند

دل پرداغ ز اسباب جهان ما را بس

[۳۲۰ ب] اگر م زاهد شهر از نظر انداخت چه باک

نظر مرحمت پیر مغان ما را بس

مانداریم «وقاری» طمع بوس و کنار

سخنی از لب شیرین دهنان ما را بس^۱

۱ - در نسخه وزیري اضافه دارد :

مراتب فضل و کمال و معارج متانت فکر و لطافت خیالش از مطالعه دیوان

۲۰ حقایق بنیانش بر ارباب هوش و اصحاب شعور ظاهر و هویدا می گردد و خود در

بعضی حقایق و قصاید اشارتی به این معنی نموده چنانکه خطاب به ممدوح میگوید:

قصیده

خدا یگانا دارم به دل گره دردی

ز عنجه دلم این عقده خار راه گشاد

بقیه حاشیه صفحه بعد

طوطی شکرستان فصاحت امیر محمد قاسم المتخلص به نبیره

چه گویم از شوخی طبع فرح افزای مشارالیه و چه بیان نمایم در ایانی
ظرافت مومی الیه. اهالی مجالس عمال و اکابر از دیدن روی اوشادان و اشعار
آبدارش چون لؤلؤی مکنون آویزه گوش و گردن منعمان. د کما کین بازار
بزازان از یمن مقدمش چون غرفهای جنان و باغات بهشت آباد «اهرستان» از فرط لذت
برساکنان روضه خلد نواخوان. جوانان ظریف طبع از استماع غزلیاتش در جوش
و پیران خردمند از شنیدن رباعیاتش در خروش. قطع نظر از تکلفات منشیانه و

منم که منفردم در جهان استعداد

به جامعیت من مادر زمانه نژاد

نماند در صدف کون گوهر هنری

که دست قدرت در جیب فطرتم نهاد

چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط

چه از طریقه انشاء، چه از ره انشاء

چه مثنوی، چه رباعی، چه قطعه تاریخ

چه از غزل، چه قصیده کفی بها الاشهاد

چه حل و عقد معما، چه قبض و بسط لغز

چه از مبادی مبدأ، چه از مآل معاد

دگر ز جنس هنر آن قدر که شخص گمان

گه شماره آن عاجز آید از تعداد

ولی چه سود که بختم نمی کند یاری

ولی چه سود که طالع نمی کند امداد

بهر دری که زدم حلقه زین فنون کمال

بپیچوجیه مرا هیچ فتح روی نداد

«ظہیر» نادره گو قهرمان ملک سخن

مگر به وصف من این بیت کرده است ایراد

استعارات شاعرانه سیادت پناه بلاغت شعار جوانیست ظریف خوب‌رو و حریفیست -
 ندیم خوشخو ، قصاید و مقطعات مولانا نظیری و انوری و ظهیر فاریابی که شعرای
 حال و ماضی از بیان معانی آن به‌عجز اعتراف دارند بی تأمل معانی ظاهری و باطنی
 را به عباراتی که هیچ گوش نشنیده بیان می‌نماید. معاصر فایزده بی انصافی بروی کشیده
 به جای تحسین وصله [۳۲۱ الف] خنده‌های خنک بی‌شمار ایشار می‌نمایند و آن عزیز از
 راه ایانی که سرشته ذات اوست گذرانیده در آن امر تغافل نمی‌کند و به تازیانه اشعار
 بدیهه هر يك را تأدیب می‌نماید . غزلیات آبدارش ورد زبان خاص و عام گردیده و
 طنطنه رباعیاتش آوازه در ربع مسکون انداخته. اگر به نوشتن تمامی دیوان خوشتر
 از آب حیاتش شروع نمایم از عهد بیرون نمی‌آیم. بازی این چند بیت که زاده طبع
 حکایت پرداز آن عندلیب گلشن اهرستان است و در حین تحریر این اوراق که منتصف
 شهر ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و الف هجریه این غریب از اکبر آباد روانه دار -
 الخلافة شاه جهان آباد بود اکتفا نمود ، غزل :

دیرست که ما چلو نخوردیم

پلو نخوردیم آلبالو

دیرست که در طویله دهر

پیشاهنگیم و جو نخوردیم

سرچنک زدیم بر حریفان

صد شکر که پیش‌رو نخوردیم

« مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد

۲۰ که هر یگی به دگر گونه داردم ناشاد »

سفینه کرده ام از لجه عدم سفری

زرهزان حوادث کشیده صد بیداد

کنون ز بندر دل می‌رسم به شهر امید

متاع فضل و قماش هنر مباد کساد

رفتیم به جلوه گاه معشوق
از هیچ کسی مرو نخوردیم

وله

این سواد نیلگون دانی که در گردش چراست
بر دماغش خورده گویا بویی از مینای من^۱

وله

«نیره» جان به حق تسلیم می کرد
ندا آمد که ای طیار مگسل
و در باب معشوقی که کمال تعلق داشت گفته، شعر:

ای دلبر نیک چهره من
بردی به قیافه زهره من
تا سبزه و عارض تو دیدم
فریاد کشید کهره من

گر تشنه سلسبیل فیضی
آبی بخور از مطهره من

محل سکنی آن طوطی فصاحت آثارد در «اهرستان» واسم والدش میر محمد رضا
و شغلش بزازی و عملش خوش طبعی.

نتیجة السادات امیرسید علی [۳۲۱ ب] المتخلص به میرصواتی

در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و لطف گفتار و حسن کردار سرآمد ابناء
۲. روزگار بود. طبع پاکش از اقسام کمالات بهره ور و ذهن درآکش نقاد فنون هنر،
منظوماتش مانند لئالی بحر عمان از شوایب عیب پیراسته. در فن موسیقی و ادوار به
قانون ادراک خرده بر استادان ماهر گرفته و به دستیاری عنایت پروردگار پای در
وادی حجاز و یثرب نهاده در زمان سلطنت و فرمانروایی اعلیحضرت خاقان بلند

مکان شهاب‌الدین محمد غازی شاه جهان صاحبقران ثانی به پایمردی کمالات و استعداد پای در وادی طلب نهاده به بلاد هندوستان شتافت و منظور انظار پادشاه و الاجاه گشته مشمول انعام و احسان به وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالعباده یزد معاودت نمود و در سنهٔ سبع و ستین و الف به اعداد کمالات و قابلیت به همراهی بخت بلند حسب الامر خاقان خلد آشیان صاحبقرانی سلطان شاه عباس ثانی به اردوی معلی رفته منظور نظر و التفات پادشاه عالم پناه گردیده به مجالست مجلس بهشت آیین مفتخر گردیده [۳۲۲ الف] رتبهٔ تقرب یافت و به انعامات و افره از نقود و خلایع فاخره بهره‌مند و سرافراز گردید و در اواخر سنهٔ ثمانین و سبعین بعد الف باز کو کب طالعه درخشیدن آغاز نهاده به مجالست مجلس بهشت نشان خاقان وافر احتشام سلطان شاه سلیمان معزز گردیده سر مفاخرت به اوج مباحثات رسانید .

۱۰ و چون ثبات و دوام در عالم محنت فرجام ممکن نیست به نا کام پا در دامن انزوا کشیده در اصفهان به ریاض راحت فزای جنان خرامید . اشعار و تصانیف آن جامع کمالات بسیار است و این بیت از نتایج طبع دراک اوست که در حین تحریر به خاطر بود ثبت افتاد ، نظم :

۱۵ از وجود من وجود هر گناهی قائم است

می‌توان گفتن مرا پروردگار معصیت

و نیز این بیت از جملهٔ اشعار آبدار مشارالیه است که تصنیف نموده و ورد

زبان گلزاران^۱ گردیده ، شعر :

شاهها چمن گلی و «صوتی» بلبل حیفت که بلبل نبرد فیض از گل

۲۰ فصاحت و بلاغت شعاری مولانا شاه محمدیزوی

گلشن یزد را بلبلی خوشنوا و عندلیبی نغمه‌سراست . به خوشنواایی او هیچ

مرغ از آن گلشن بر نخواسته و به نغمه‌سرایی او هیچ طوطی [۳۲۲ ب] شیرین -

زبان آن انجمن را نیاراسته. طبع سخن پردازش از نظم غزلهای گزین بازار جوهری شکسته و کلك بلاغت شعارش آوازه رباعیان در ربع مسکون انداخته و به خامه مشکین شامه خطوط سبعه خصوصاً خط نسخ خط نسخ بر خطوط استادان کشیده و با وجود کمالات و قابلیت و استعداد گوی صلاح و تقوی از زهاد عصر بوده. چون در حین تحریر این اوراق ذره بی مقدار در جنت آباد شاه جهان آباد و از صحبت دیوان غزلیات آن عزیز که مطبوع خاص و عامست محروم گشته بود و راضی به آن نمی شد که اوراق جامع مفیدی از ذکر افادات بلاغت آثار مومی الیه چون کیسه مفلسان خالی ماند این قطعه که از واردات طبع آن جامع کمالات انسانیت. و در حینی که دستور عدالت آیین کمالا لله قلی بیکا وزیر به پوشیدن خلاع فاخره خاقان سلیمان تمکین سرافرازی یافته بود در مدح آن حضرت در رشته نظم کشیده. و به خاطر بود ثبت افتاد، قطعه:

ای که از اقبال و جاه و رای و تدبیر و خرد

ساخت ممتاز ز اهل جاه و منصب پادشا

شاه شاهان جهان [۳۲۳ الف] یعنی سلیمان زمان

آنکه دارد آصفی همچون تو با عدل و سخا

از تو دولت بر نگرود تا فلک در گردش است

تا بود دوران بود خورشید تابان را ضیا

گشت رشک گلشن جنت ز عدلت ملک یزد

چون دل ویران عاشق ز التفات دلربا

یزدیان از عدل و احسان تو در هر صبح و شام

وردشان چون من نباشد جز دعای بی ریا

گاه تمکین از تو حسن خلق باشد دلپذیر

در بزرگیها بود که کوچکدلیها خوشنما

ای تویی امروز در ملک سخن حرف آفرین

داند این معنی به معنی آنکه باشد آشنا

آسمان قدر آصفا چون از سلیمان زمان

شد مشرف از سراپایی ترا سر تا به پا

خواست «فایز» مصرع تاریخ پیر عقل گفت

قدر مه افزود مهن انور از زیب قبا

هر چند این قطعه در ضمن احوال خیر مآل آصف ملکی صفات درج شده

درین مقام نیز به تکرار نیندیشیده نگاشته کلك وقایع نگار گشت .

خواجه عبدالغالب ولد خواجه زینل بیک بارجینی

بسیار خوش طبع و نیکو روی بود و پیوسته با ارباب سخن معاشرت [۳۲۳ ب]

و مصاحبت می نمود . روزی در قهوه خانه نشسته چنانچه عادت اهل زمانه است

شخصی به خبث دوستان و مصاحبان زبان گشود . مشارالیه در بدیهه این بیت نظم

نموده به سمع جمع رسانیده ، بیت :

منصب هر که شد هزاری خبث

می شود قهوه خانه جا گیرش

این دو غزل نیز از نتایج فکر مشارالیه است :

شعله را سوزندگی از آتش آه منست

دردناکی ناله را از درد جانکاه منست

با وجود آنکه روزم تیره از زلف مهیست

مشعل خور روشن از آه سحر گاه منست

در طریق کعبه وصلش نمی خواهم دلیل

رهبری همچون محبت هادی راه منست

ای دل شوریده راز عشق او از من میپوش

محرم سر محبت جان آگاه منست

گشته ام بر نه فلك غالب زیمین بندگیش

پادشاه ملك خاور چاکر مساه منست

غزل

کرشمه گوشه نشین سواد دیده تست
 حالوت لب شیرین نمک چشیده تست
 شهید طرز تو کردم که گاه جلوه گیری
 ربودن دل عشاق آفریده تست
 به کعبه روی توجه نیاورم به خدا
 مرا که قباة دل ابروی خمیده تست
 دلم که گشته دگر باره میهمان غمت
 سفارشی که نکو داردش رسیده تست
 وفات آن عزیز در سنه اثنی و سبعین و الف بود .

نوری تنباکو فروش

مردیست عامی و شغلش تنباکو فروشی . هرگز به مجلس هیچ عالمی
 ننشسته و شرف صحبت هیچ دانشمندی در نیافته ، اما طبع نظمی دارد و گاهی به
 حسب اتفاق چند بیت نظم می نماید . روزی در «قهوه خانه میدان خواجه» این رباعی
 که از نتایج طبع پادشاه اهل سخن و ملک شعرای ما تقدم میرزا صایبای تبریزی است
 خوانده شد ، رباعی:

یارب به نیاز و ناز مستان الست

صایب را کن ز جام هوشیاری مست

بخشای در آن شبی که ساییم بهم

ما ساق به ساق و دیگران دست به دست

نوری مزبور در گوشه ای ایستاده استماع می نمود . در همان ساعت در جواب
 آن این رباعی به رشته نظم کشیده به سمع حضار رسانید ، رباعی:
 گر زاهد شهری و وگر باده پرست
 می باید داد جان و می باید رست

[۳۲۴ب] از مال جهان و نقد جان دل بر گیر

نی ساق به ساق مال و نی دست به دست

و همچنین در جواب این رباعی ملك الشعراء ميرزا صایبا که :

وی آمده بود بر رخسار رنگ عبوس

۵ تا جام ز لعش نکند جرأت بوس

از حسرت بط بسوخت ماهی و نشد

با خون کبوتر آشنا چشم خروس

نوری مذکور گفته، جواب:

ای صاحب این مسئله ساغر و بوس

۱۰ میدان به یقین که چین ابروست عبوس

بط شیشه و جام ساغر و ماهی دست

می خون کبوتر و دهان چشم خروس

و اکثر رباعیات و غزلهای ملك الشعراء هومی الیه را جواب گفته. چون این

نسخه گنجایش تفصیل همگی را نداشت به همین قدر اکتفا شد. وفات نوری در

۱۵ سنه خمس و ثمانین و الف در خطه یزد اتفاق افتاد .

ملا عرشی

در میدان زهد و عبادت گوی مسابقت از ابنای روزگار ربوده بود و همواره

اشعار آبدار از نتایج طبع او ترشح می نمود. در جواب این غزل خواجه شمس الدین

محمد حافظ شیرازی که، غزل:

۲۰ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

فرموده و زبانزد خاص و عام گشته. این بیت که مطلع آن غزلست و در حین

تحریر بخاطر بود ثبت افتاد، غزل:

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو

کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

مشهور است که بعد از فوت ملا عرشی عورتی زهره جبین نر گس چشم بنفشه -
موی سیمین ساق صنوبر قامت نازک اندام شیرین گفتار ، شهر

شب افروزی چو مهتاب جوانی
سینه پوشی چو آب زندگانی

سر زلفی ز ناز و دلبری پر

لب و دندانی از یاقوت و از در

دو شکر چون عقیق آب داده

دو گیسو چون کمند تاب داده

صنوبر قامتی آرام جانی

ز سر تا پای مقبول جهانی

[۳۲۴ ب] به نزد میرزا عبداللہ ولد مشارالیه که در کمال حسن و ملاحظت
و در نهایت شوخی و بلاغت بود آمده گفت که میرزای من این معنی وقوع دارد
که والد بزرگوار شما فرمود که ، غزل:

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو

کانچه کشتیم ز خجالت نتوان کرد درو.

میرزا عبداللہ را از شنیدن این سخن حال متغیر شده در همان چند روز از
گلشن یزد که مسکن مألوفش بود روانه هندوستان بهشت نشان گردید و دیگر
کسی از وی نشان نداد تا در سنه ثلث و ثمانین و الف هجریه که مسود این اوراق
به برهانپور که از جمله بلدان هندوستان است رسید شخصی مذکور [ر] ساخت که

میرزا عبداللہ مزبور در قید حیات و ملبس به لباس فقر است و او را حالتی دست
داده که با اهل دنیا آمیزش نمی کند.

زمانای یزدی نیز در جواب این غزل گفته مطلعش اینست که ، غزل:

سوده شد بر سر این مزرعه داس مه نو

بس که دهقان اجل کرد به این داس درو

این دو بیت نیز از نتایج فکر ملا عرشی است :

نبود بدلی من غبار گله

ندهم به لب خود اختیار گله

آن کس که ز بیداد دلم را خون کرد

۵ داغش کردم ز انتظار گله

وایضاً این دو بیت از نتایج طبع اوست، نظم:

مباش عاشق^۱ دنیا که این عروس مدام

کفیش پر بود از خون ، کفیش پر زحنا

نشان کشتن شوهر بود کف خونین

۱۰ حنا از آنکه کند شوهر دگر پیدا

ملا رمزی

از طبقه اترک است . پدراناش در خطه دلگشای یزد اقامت داشته و او به نوعی

[۳۲۵ الف] در گفتن و خواندن اشعار خود مبالغه می نمود که در هر مجلس که داخل

می شد تفرقه در آن مجمع می افتاد . و این رباعی از نتایج طبع مشارالیه است که

۱۵ در حین تحریر به خاطر بوده ثبت افتاد ، رباعی:

عارف که همای عشق شد دمسازش

ز انجام نکوی تر بود آغازش

دنیاش حقیرتر نماید به نظر

هر چند بلندتر شود پروازش

۲۰ این بیت را نیز به خود نسبت می داد ، شعر:

دل خراب من و مهر بو تراب در او

خرابه ایست که تابیده آفتاب در او

ملا صاحب نائینی

اگر چه مولد او قصبه نائین بود اما بیشتر اوقات در یزد می بود و طبیعت نظم داشت ، این دو بیت از جمله منظومات اوست ، شعر:

مصاحب در ره این عشق جان سوز

محبت را از آن کودک بیاموز

که مادر بهر جورش چون ستیزد

همان در دامن مادر گریزد

ملا فوقی یزدی

بر ضمایر خورشید مآثر ارباب عظمت واصحاب خبرت واضح و لایح خواهد

بود که اوشاعری است شیرین زبان و زیبا بیان که در فصاحت گویی گوی از میدان

بلاغت سخن گذاران ربوده و در بلاغت [۳۲۵ ب] قصب السبق از سخنوران

زمان برده ، بیت:

روز بازار فصاحت را رواج از نظم او

صحن گلزار بلاغت راز شعرش رنگ و بو

و ندیمی بود تازه روی بذله گوی که به نکته های رنگین محفل را آراسته

می داشت و به لطیفه های شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران می گشاد و اکثر

اوقات در بدیهه به نظم این مزخرفات که زاده طبع خودش بود زبان می گشاد ، نظم:

سیر و نمک به کون نهد لعل لب تو جام را

قیلقة نگون کند زلف کج تو شام را

ایضا

ز کون خر دگر امروز فیضها بر دم

به ریش بنده مخندید عالم غربی است

وله

فوقیا در زمانه خوش کلکی است

هر کرا یافتیم احمد کی است

و از جمله منظومات او یکی کتاب «فرهاد و شیرین» است که داد هرزه گویی داده و ابتداء آن نسخه شریفه به این ابیات نموده، نظم:

- سخن ترتیزك بستان فکر است
 سخن طوطی هندستان فکر است
 سخن پیسوز بزم خرمی دور
 سخن گوز دهان آدمی دور
 سخن سوداگر شهر خیال است
 سخن کاه معانی را جوال است
 سخن تیز و دهان چون تیزدانست
 سخن قاروره شاش بیان است
 توان گفتن سخن را پر طراوت
 که از کونش چکد مغز حلاوت^۱
 سراویل سخن بس نرم باید
 که کون طبع را راحت فزاید
 و لیکن کو شکرریزی که از فکر
 چکد از نیفه اش صد گوهر بگر
 کسی در هند معنی فیل راند
 که در دشت فضیلت خر چراند

- بدین روش به اتمام رسانیده و کتاب «لیلی و مجنون» و دیوان غزلیات او تمامی برین نمط است که به نظم آورده و در میان طوایف انام شهرت تمام یافته
 ۲۰ و مولانای مشارالیه دو مرتبه به بلاد هند شتافت و در آن ملک با اکابر و اهالی صحبت داشته کمال احترام او به جای آوردند و در مرتبه ثانیه در بندر سورت سفر آخرت اختیار کرده به دیار عقبی شتافت و آن عزیز در اکثر مقطع غزلیات تخلص و اسم و کنیت و لقب خود را به این قسم در رشته بیان می آورد: «فوق الدین احمد

سراجا شه . مطلب قاسما .»

مولانا اختری یزدی

[۳۲۶ الف] در علم طب و مهارت در آن علم کمال وقوف حاصل نموده و به دیگر فضایل و کمالات اتصاف داشت . در ایام شباب فی سنهٔ ثلث و عشرين و الف که زبده السادات العظام میرزا محمد امین شهرستانی المشتهر به میرجمله در مرتبهٔ ۵ ثانی که متوجه بلاد هندوستان بود در قریهٔ نصر آباد یزد که محل توطن مولانا مشارالیه بود عبور فرمود تقدیر ایزد متعال عنان او را گرفته در خدمت سلالهٔ دودمان مصطفوی سلام الله علیه متوجه آن سفر شده قریب سی و هفت سال در بلاد هند به سر برد و در آخر عمر که سنش از هشتاد و پنج تجاوز نموده بود شوق وطن و دیدار دوستان گریبان جانش گرفته کشان کشان به خطهٔ بهشت بنیاد یزد آورد ۱۰ و کریمه‌ای در حبالهٔ نکاح آورده ازو پسری در وجود آمد و آن مولود مسعود هنوز در عهد صبی بود که والد غفران پناهش طبل رحیل کوفته به سرای باقی خرامید و حال تحریر که دوسنین از سنهٔ ثمانین و الف گذشته ولد مولانای مومی‌الیه که مولانا جلال‌الدین محمد نام دارد و بیست و سه ساله از محل زندگانی طی نموده در ۱۵ دارالعباده به کسب کمال اشتغال دارد.

مولانا اختری در نظم اشعار کمال مهارت [۳۲۶ ب] داشته و دیوان غزلیات او ورد زبان خاص و عام و مقبول طبایع است . در حین تحریر این بیت که از نتایج طبع آن جناب است و در خاطر بود ثبت گردید ، بیت:

شست اگر صاف نباشد نرسد تیر به صید

صاف کن دل که دعایت به اجابت برسد

و این دو مقطع در دیوان غزلیات آن جناب مذکور است ، نظم:

اختری در چه خیالی که چو تاری شده‌ای

مگر اسدیشهٔ در^۱ خویش تنیدن داری